

تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن بیست و یکم

بخش نخست

شبگیر حسنی



درآمد

در زمانی نه چندان دور، واژه‌ی امپریالیسم، از جمله واژگان پربسامد در ادبیات چپ جهان و میهن ما بود. پس از فروریزی اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه سوسیالیستی، این مفهوم، موضع‌گیری و تحلیل‌های سیاسی درباره‌ی آن، نه فقط در نزد نیروهای موسوم به ملی، حتی در بین برخی مدعیان چپ هم، اندک‌اندک به محاق رفت. در نزد بعضی از چپ‌نمایان، کار به جایی رسیده است که اکنون نه تنها مبارزه‌ی ضدامپریالیستی محلی از اعراب ندارد، بلکه در نمونه‌های متعددی شاهد حمایت‌های این نوع «چپ» از مداخله‌های امپریالیستی بوده و هستیم. علیرغم کثرت استفاده از این واژه-امپریالیسم- به نظر می‌رسد که در بین نیروهای چپ جهان و به تبع آن ایران، توافق کاملی بر روی مفهوم این پدیده و مصادیق آن وجود ندارد. فقدان درک مشترک از مسئله امپریالیسم، موجب شده تا شاهد تحلیل‌ها و مواضع گوناگون و بعضاً متضاد، درباره‌ی این پدیده، ویژگی‌ها، مصادیق و اهمیت آن، در نزد جریانات مختلف چپ باشیم. به همین علت تلاش می‌کنیم تا در حد حوصله‌ی این نوشتار به شرح چپ‌ستی امپریالیسم بپردازیم و با ذکر نمونه‌هایی از تحلیل‌های ارائه شده در پیرامون امپریالیسم، برخی از خطاهای نظری در این‌باره را نشان بدهیم.

امپریالیسم چیست؟

در سال ۱۹۱۶ ولادمیر ایلیچ لنین، به نگارش رساله‌ای پیرامون سرمایه‌داری متأخر اقدام نمود. این کتاب کوچک که حاصل بررسی‌های دقیق لنین درباره‌ی سرمایه‌داری دوران ماست، تأثیری عمیق بر نگرش نیروهای مترقی جهان به مناسبات سرمایه‌داری در شکل جدید آن داشته است.

اگرچه واژه‌ی امپریالیسم پیش از لنین نیز توسط برخی از لیبرال‌ها و دموکرات‌های آمریکایی، نظیر مارک تواین، که مخالف مداخلات آمریکا در کوبا و فیلیپین بودند، به کار برده شده بود اما، این کلمه در مفهوم متأخر خود، برای بار اول توسط اقتصاددان انگلیسی، جان اتکینسون هابسون در کتابی به همین نام به کار گرفته شد و لنین نیز به تأثیر کتاب امپریالیسم وی و نیز آثار دیگرانی همچون هیلفردینگ، بر تحلیل خویش اذعان کرده (لنین، ۱۳۸۴: ۱۹) اما امروزه این واژه به درستی با نام لنین پیوند خورده است. ارزش کار لنین در این زمینه تنها به کار بست منطق دیالکتیکی برای تحلیل و شناخت امپریالیسم محدود نمی‌شود، بلکه اهمیت اصلی و تمایز اساسی کار لنین در مقایسه با دیگران، رویکرد انقلابی و پراتیک اوست. وی برخلاف آکادمیسین‌های بورژوازی و «پروفسور»های انترناسیونال دوم، بررسی و تحلیل این پدیده را در راه حل مسائل مبرم و عملی جنبش کمونیستی و پیشبرد انقلاب اجتماعی به کار می‌گیرد (لنین، ۱۳۸۴: ۱۷) و تحلیلی درخشان و مشخص از شرایط مشخص به دست می‌دهد.

لنین با تأکید بر پایه‌ی اقتصادی مسئله و پس از بررسی جامع سرمایه‌داری در کشورهای نظیر آلمان، انگلستان، آمریکا، ژاپن و...، ویژگی‌های این مرحله از سرمایه‌داری را به شرح زیر برمی‌شمارد:

۱. تمرکز تولید و سرمایه و ایجاد انحصارات
۲. ادغام سرمایه‌ی مالی با سرمایه صنعتی و پدید آمدن الیگارش‌ی مالی
۲. اهمیت روزافزون صدور سرمایه در کنار صدور کالا
۴. پیدایش اتحادیه‌های انحصاری بین‌المللی سرمایه‌داران
۵. پایان تقسیم ارضی جهان بین سرمایه‌داران

اگرچه لنین این پنج ویژگی بارز امپریالیسم را از تحلیل شرایط و داده‌های اقتصادی استخراج کرد، اما آن میزان تیزبینی و هوشمندی داشت که از بررسی سایر وجوه این پدیده غفلت نکرده و به همین سطح از تحلیل اکتفا نرزد. وی علاوه بر خصلت‌های اقتصادی، جایگاه تاریخی امپریالیسم را به عنوان مرحله‌ای از سرمایه‌داری و نه فرم‌اسیونی متفاوت و یا بسته‌ای از سیاست‌های اقتصادی، تشخیص می‌دهد. لنین واقعیات ملموس و مسلم اقتصادی را از زبان خود اقتصاددانان هوادار سرمایه‌داری، نقل می‌کند (لنین، ۱۳۸۴: ۱۱۲) اما در همین سطح از تحلیل و بررسی داده‌ها متوقف نمی‌شود. او با درک منطق دیالکتیک و کاربست قانون تغییر کمیت به کیفیت، چگونگی دگرذیسی سرمایه‌داری قدیم به مرحله‌ی امپریالیسم را تبیین کرده (لنین، ۱۳۸۴: ۱۱۳) و تعیین سیاسی این مرحله از سرمایه‌داری را از شرایط و ریشه‌های اقتصادی آن استنتاج می‌کند. این دیدگاه اصولی، وی را قادر می‌سازد تا برخلاف بسیاری از تحلیل‌گران معاصرش و حتی بسیار پیش‌تر و دقیق‌تر از بسیاری از مفسران امروزی، درک جامع و پیوسته‌ای از این پدیده و تعیین‌ها و مصادیقش داشته باشد.

سرشت سیاسی امپریالیسم

همان‌گونه که مارکس در کاپیتال پیش‌بینی کرده بود و لنین نیز با بررسی وضعیت بنگاه‌های اقتصادی، به طرز درخشانی، درستی پیش‌بینی مارکس را اثبات کرد، رقابت آزاد در بالاترین سطح خود به تمرکز و انحصار بدل می‌شود. سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیستی خویش، تولید را در حد بسیار بالایی اجتماعی می‌کند و در همان حال مالکیت بر ابزار تولید و زمین را به شکل خصوصی خود باقی می‌گذارد و در نتیجه تضاد میان شیوه‌ی تولید و مناسبات تولیدی، تشدید می‌شود. در دوران امپریالیسم، انحصارات جایگزین رقابت می‌شوند و رقابت آزاد حالتی صوری می‌یابد، اما این صوری بودن به مفهوم از بین رفتن کامل رقابت نیست؛ بلکه میان انحصار و رقابت تناسبی ایجاد می‌شود. زیرا، اگرچه در اکثر شاخه‌های تولید، تعداد تولیدکنندگان منفرد و غیر متشکل در کارتل‌ها، تراست‌ها و... بیشتر از تولیدکنندگان متشکل در انحصارات است، اما قسمت اساسی تولید در بخش‌های انحصاری متمرکز است

اگر لیبرالیسم بورژوازی سرشت سیاسی سرمایه‌داری در دوران رقابت آزاد بود، سرشت سیاسی سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیسم، چیزی به جز انحصارطلبی و اعمال قهر و سلطه در تمام شئون زندگی اجتماعی نیست.

و بنابراین رقابت آشکار و شناخته شده‌ی پیشین میان تولیدکنندگان منفرد، جای خود را به اشکال دیگر رقابت می‌دهد: رقابت میان انحصارها و مستقل‌ها، رقابت میان انحصارهای مختلف و رقابت در درون اعضای خود هر انحصار.

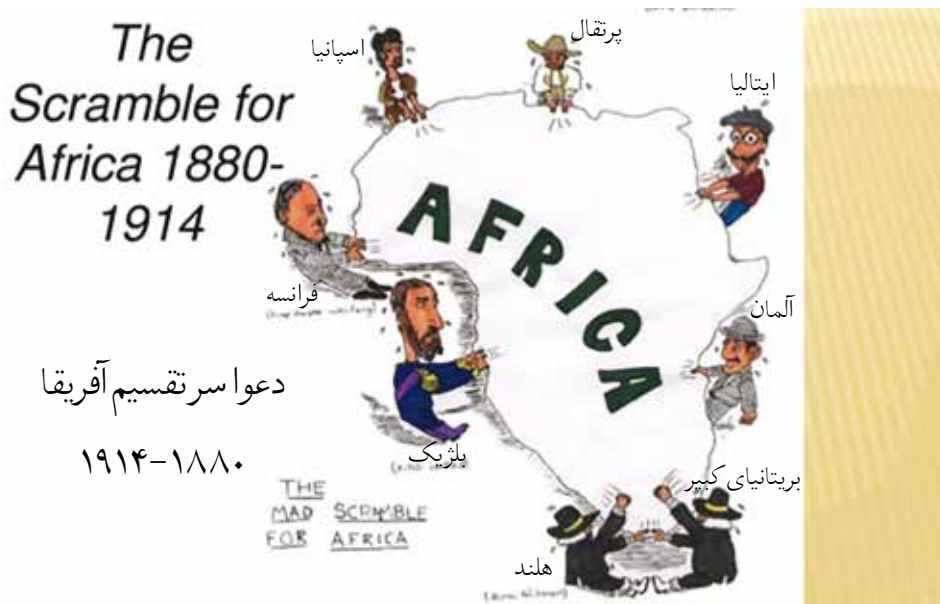
چنین تغییراتی نمی‌توانند در روبنای جامعه بازتاب نیابند؛ اگر لیبرالیسم بورژوازی سرشت

سیاسی سرمایه‌داری در دوران رقابت آزاد بود، سرشت سیاسی سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیسم، چیزی به جز انحصارطلبی و اعمال قهر و سلطه در تمام شئون زندگی اجتماعی نیست. اگرچه امپریالیسم در مواقع لزوم کوچک‌ترین تردیدی در به کارگیری خشونت عریان ندارد اما لزوماً سلطه‌اش را از طریق کاربرد زور تأمین نمی‌کند: معمولاً و در دهه‌های اخیر، استفاده از اهرم‌های اقتصادی و ایجاد رضایت خودانگیخته و بازتولید هژمونی‌اش از طریق نهادهای جامعه مدنی همچون کلیسا؛ مدارس؛ سمن‌ها و ... و از مسیر نهادهای اقتصادی بین‌المللی و رسانه‌های انحصاری‌اش انجام می‌شود.

جایگاه تاریخی امپریالیسم

از دیدگاه اقتصادی، بنیان امپریالیسم بر تمرکز و انحصار استوار است و این انحصار دقیقاً از بطن رقابت آزاد زاده شده است. در حقیقت رقابت آزاد در بالاترین سطح خود، به ضد خود بدل شده است. لنین چهار نوع عمده انحصار را در دوران امپریالیسم تشخیص می‌دهد (لنین، ۱۳۸۴: ۱۵۳-۱۵۴): اولاً تمرکز بسیار بالای تولید موجب شکل‌گیری انحصارات در اشکال کانسرن‌ها، کارتل‌ها، سندیکاها، تراست‌ها و امروزه هلدینگ‌ها می‌شود. ثانیاً انحصارها، منابع اساسی انرژی و مواد خام را در ابعاد بزرگ به مالکیت خویش درمی‌آورند. ثالثاً بانک‌ها با ارتقا نقش‌شان از مؤسسات میانجی، به انحصارگران سرمایه مالی، ارتباط ارگانیکی میان سرمایه مالی و سرمایه صنعتی ایجاد کرده‌اند و از راه متمرکز ساختن بخش عمده‌ای از سرمایه‌ی

مالی، الیگاری مالی را به وجود آورده‌اند. رابعاً، تمرکز سرمایه مالی و نقش دست بالای آن، اهداف جدیدی را در پیش چشم استعمارگران گذاشته است و علاوه بر غارت ثروت‌های کشورهای مستعمره، انگیزه‌های جدیدی مانند دستیابی به سودهای انحصاری، امتیازات، صدور سرمایه و... را ایجاد کرده است و لذا با توجه به آنکه در عصر نئین، بخش اعظمی از سرزمین‌های آفریقا و آسیا، پیش‌تر، توسط قدرت‌های استعماری زیر سلطه قرار گرفته بود و دیگر امکان اعمال سیاست استعماری به شکلی «آزاد» بر مناطق جدید وجود نداشت، بنابراین مبارزه‌ی جدی بر سر تقسیم مناطق باقیمانده و نیز باز تقسیم مستعمرات پیشین، شدت گرفت. تمرکز سرمایه و تولید در عصر امپریالیسم موجب رشد سریع و البته ناموزون‌تری می‌شود. از دیگر سو، تشدید تضادهای سرمایه‌داری به شکلی بسیار حاد از ویژگی‌های امپریالیسم است. صدور سرمایه و ایجاد الیگاری مالی باعث می‌شود تا عده‌ی کمی از بزرگ‌ترین انحصارات در پیشرفته‌ترین کشورها، لایه‌های کوچک اما بسیار پر قدرتی از بورژوازی را شکل دهند که به شیوه‌ای فزاینده از رانت و ربا بهره‌ور می‌شوند. لنین این علائم را به مثابه نشانه‌های گنبدگی سرمایه‌داری تفسیر می‌کند و امپریالیسم را سرمایه‌داری انگل صفت مینامد. رشد سریع سرمایه مالی، موجب تشدید تمایل امپریالیست‌ها به دست‌اندازی به سهم یکدیگر در



مستعمرات می‌شود و چنین دست‌اندازی به هیچ وجه مسالمت‌آمیز نخواهد بود. امپریالیسم، حاصل رشد و تکامل مداوم سرمایه‌داری است. امپریالیسم تنها در زمانی پدید آمد که برخی از مشخصات نظام سرمایه‌داری در اوج و نهایت رشد خود به ضد خود بدل شدند. بنابراین، لنین موقعیت تاریخی امپریالیسم را نه به عنوان فرماسیونی جدید، بلکه چونان بالاترین و آخرین مرحله سرمایه‌داری شناسایی می‌کند. این مرحله نهایی دارای سه خصوصیت جدایی‌ناپذیر است که نمی‌توان آنها را از این مرحله‌ی سرمایه‌داری جدا کرد: انحصار، انگل صفتی و گنبدگی و احتضار.

امپریالیسم و رشد اپورتونیسیم

اپورتونیسیم به عنوان آن خط‌مشی و منش سیاسی که فاقد پرنسیپ و موضع مستحکم طبقاتی است، همواره در درون جنبش کارگری وجود داشته است. وجود این گرایش در درون طبقه‌ی کارگر، نتیجه‌ی تسلیم شدن و کنار آمدن با ایدئولوژی بورژوازی است که خود می‌تواند به دلیل اشتراک یا نزدیکی نسبی منافع برخی از اقشار یا نیروهای طبقه کارگر، با بورژوازی باشد. فقدان پرنسیپ و عدم قاطعیت در پیگیری منافع طبقه کارگر، در نزد اپورتونیست‌ها، به طور معمول خود را در اتخاذ شیوه‌ی اصلاح‌طلبی و انصراف از انقلاب سوسیالیستی نمایان می‌کند. در عصر امپریالیسم، با رشد اشرافیت کارگری و بزرگ‌تر شدن طبقات میانی، شاهد تقویت این گرایش خطرناک در درون اردوگاه کار هستیم.

پیش‌تر گفتیم که انحصار، می‌تواند موجب استحصال سودی بیش از نرخ سود میانگین برای سرمایه‌داران بزرگ مالک انحصارات شود. بخشی از این سود ویژه‌ی هنگفت می‌تواند برای «خرید» اقشار فوقانی طبقه‌ی کارگر و برخی رهبران ناستوار جنبش کارگری به کار گرفته شود. این اشرافیت کارگری چه از لحاظ سطح و میزان دستمزد و چه از نظر شیوه‌ی زندگی و نیز ایدئولوژی، کاملاً «کوته‌نظر بی‌فرهنگ» هستند (لنین، ۱۳۸۴: ۱۷). این لایه از جامعه، عاملین واقعی بورژوازی در داخل جنبش کارگری بوده و به لحاظ خط‌مشی، پیش‌برنده‌ی سیاست‌های رفورمیستی و منحط ناسیونالیستی در درون طبقه‌ی کارگرند. امروزه نیز با گسترش روزافزون

بخش‌هایی نظیر خدمات و دلالتی و همچنین بزرگ‌تر شدن لایه‌های مدیریت میانی و تخصصی‌تر شدن بسیاری از مشاغل، شاهد افزایش عددی اشرافیت کارگری و تأثیرشان در مناسبات و تحولات اجتماعی هستیم. تقویت این بخش از مزد و حقوق‌بگیران، به انحرافات رفورمیستی و ناسیونالیستی در بین کارگران دامن می‌زند.

برخی خطاها در تحلیل امپریالیسم

گاهی اوقات، در تحلیل و درک پدیده امپریالیسم و نیز شناخت سیاست‌های امپریالیستی و نمودهایش، خطاهای چندی بروز می‌کنند. این خطاها موجب اتخاذ سیاست‌های نادرست و بعضاً فاجعه‌بار بسیاری از نیروها می‌شوند. فارغ از بررسی جایگاه و خاستگاه طبقاتی چنین نیروهایی و نیز بدون در نظر گرفتن مناسباتی که منجر به بروز چنین خطاهایی در نزد برخی جریانات و تحلیل‌گران می‌شوند، در زیر به تعدادی از این خطاهای تحلیلی اشاره می‌کنیم:

الف. یکسان پنداشتن توسعه‌طلبی امپریالیستی با جهان‌گشایی‌های امپراتوری‌های قدیم:

تفاوت نحوه‌ی عملکرد امپریالیسم با امپراتوری‌های پیشین در سرزمین‌های تحت سلطه‌ی آنها را می‌توان به صورت خلاصه، چنین بیان کرد: در مناسبات اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری، هدف از تسخیر سرزمین‌های دیگر انتقال ثروت موجود یا قابل حصول به سرزمین اصلی بود، اما کشورهای امپریالیست در مستعمرات‌شان علاوه بر غارت ثروت‌ها، به دنبال اهداف دیگری همچون ایجاد بازار جدید برای اضافه تولیدات خود؛ دسترسی به منابع مواد خام؛ تامین اهداف نظامی و استراتژیک؛ کسب برتری در رقابت با سایر امپریالیست‌ها و مانند این‌ها نیز هستند، به بیان دیگر، جهان‌گشایی‌های قدیم اصولاً بدون تغییر اساسی در نیروهای مولده

فقدان پرنسپ و عدم قاطعیت در پیگیری منافع طبقه کارگر، در نزد اپورتونیست‌ها، به طور معمول خود را در اتخاذ شیوه‌ی اصلاح‌طلبی و انصراف از انقلاب سوسیالیستی نمایان می‌کند. در عصر امپریالیسم، با رشد اشرافیت کارگری و بزرگ‌تر شدن طبقات میانی، شاهد تقویت این گرایش خطرناک در درون اردوگاه کار هستیم.

و مناسبات تولیدی مناطق اشغال شده انجام می‌شد اما توسعه طلبی امپریالیستی در تطابق با نیازهای آن در ارتباط با تثبیت و نیز گسترش مقیاس در چرخه تولید ارزش و تحقق آن، انجام می‌شود. بنابراین این مسئله متناسب با نیازهای کشور متروپل می‌تواند به کژدیسیگی، توقف، ارتجاع یا موتاسیون در فرآیند طبیعی رشد فرماسیون اجتماعی کشور مستعمره منجر شود. نمونه‌ی بارز چنین پدیده‌ای را می‌توان در معکوس شدن نرخ رشد شهرنشینی در هندوستان، به علت نیازهای انگلستان به افزایش تأمین‌کنندگان مواد خام- پنبه- برای کارخانه‌های نساجی در کشور متروپل مشاهده کرد.

یکی از نمونه‌های کلاسیک چنین اشتباهی در تبیین رابطه‌ی امپریالیسم و سرمایه‌داری را می‌توان در نزد یوزف شومپیتر، اقتصاددان اتریشی‌الاصیل آمریکایی، سراغ گرفت. او با بررسی جهان‌نگشایی‌های امپراتوری‌های قدیم، به این نتیجه رسید که امپریالیسم دارای سه خصیصه اصلی است (مگداف، کمپ، ۱۳۸۲: ۵۶): الف. گرایش دائمی به جنگ و تسخیر سایر سرزمین‌ها، به گسترش‌هایی می‌انجامد که معمولاً دارای فایده‌ای هم نیستند. ب. علیرغم اینکه روحیه‌ی جنگ‌جویی، ذاتی انسان نیست و ریشه در تجربیات تلخ گذشته دارد، اما پس از منتفی شدن نیاز واقعی هم ادامه می‌یابد. ج. تداوم یافتن تمایل به جنگ و تسخیر به علت منافع طبقات حاکم است.

شومپیتر از این خصلت‌های سه‌گانه، نتیجه گرفت که با رشد بیشتر سرمایه‌داری پدیده‌ی امپریالیسم مضمحل خواهد شد، زیرا سرمایه‌داری در خالص‌ترین شکل خود ضد امپریالیست است و در صلح و تجارت آزاد شکوفا می‌شود (مگداف، کمپ، ۱۳۸۲: ۵۶).

بعدها نیز دیدگاه‌های شومپیتر پایه‌ی بسیاری از تحلیل‌های به ظاهر جدید درباره‌ی امپریالیسم قرار گرفت. بر اساس این گرایش‌ها، امپریالیسم یک مرحله‌ی ضروری در روند تکامل مناسبات سرمایه‌دارانه نیست و سرمایه‌داری قادر است تا در جریان تکامل خود خصلت‌های امپریالیستی را طرد نماید. از جمله‌ی این افراد می‌توان به والت ویتمن روستو، اقتصاددان دست‌راستی و دستیار ویژه‌ی پرزیدنت کندی و پس از وی، جانسون اشاره کرد. از نظر او اگرچه در مقاطعی، منافع و مطامع اقتصادی نقش مهمی در گسترش مناسبات

امپریالیستی داشته اند اما امروزه جوامع صنعتی نوین اصلاً نیازی به امپریالیسم ندارند. از دیگر متفکرانی که کم و بیش نظری مشابه این ایده را مطرح می کنند، می توان از اریک هابسبام مورخ «مارکسیست» برجسته اما بی مرام بریتانیایی نام برد که نظریه ی لنینی امپریالیسم را رد می کند و نهایتاً با طرح بحثی کاملاً ایده الیستی و واژگونه عنصر اساسی در پیدایش ملت- دولت ها را عامل ذهنی می داند. این گرایش و نتایج فاجعه بار سیاسی آن در نزد برخی از اپوزیسیون چپ نمای ایرانی نیز مشاهده می شود.

ب. تفکیک سیاست امپریالیستی از مبنای اقتصادی آن

یکی از خطاهای رایج در تحلیل امپریالیسم، به فراموشی سپردن مبنای اقتصادی این پدیده یا عمده کردن نموده های سیاسی آن است. این درک نادرست که در تحلیل های مختلف زیادی می توان رد آن را با شدت و ضعف گوناگون مشاهده کرد، در واضح ترین شکل خود در اندیشه های کارل کائوتسکی نمایان شده است. کائوتسکی بر این باور بود که امپریالیسم حاصل بسط و گسترش سرمایه داری صنعتی است و خصلت عمده ی آن تلاش برای دسترسی به منابع کشاورزی و خام در سایر کشورهاست. این شیوه بیان، اولاً سرشت سیاسی امپریالیسم یعنی توسل به زور را مکتوم می گذارد. ثانیاً توجه ندارد که موضوع فقط مناطق کشاورزی نیست، بلکه به علت پایان تقسیم اراضی، امپریالیسم به سوی هر زمین ممکن - صنعتی یا کشاورزی - دست دراز خواهد کرد. ثالثاً این حقیقت را نادیده می گیرد که بسیاری از توسعه طلبی ها نه فقط برای دستیابی به مواد اولیه و محصولات کشاورزی، بلکه از منظر رقابت استراتژیک انجام می شود؛ و رابعاً درک نمی کند که مسئله اتفاقاً بر سر سرمایه ی مالی است و نه سرمایه ی صنعتی. در حقیقت کائوتسکی به سادگی و با نادیده گرفتن یکی از ویژگی های اساسی امپریالیسم، یعنی سلطه انحصارها و مبنای قرار دادن سرمایه ی صنعتی، این پدیده را به یک بسته از سیاست های اتخاذ شده توسط سرمایه ی مالی تقلیل می دهد که می توان آن را تغییر داد. با اختیار کردن چنین موضعی در قبال امپریالیسم، راه حل مسئله نه در مبارزه با انحصارها، بلکه در تلاش برای تغییر چنین سیاستی، تعریف می شود؛ جایگزین کردن یک بسته سیاسی سرمایه داری با یک سیاست دیگر؛ به بیان دیگر اتخاذ این موضع، راه

حل رفورمیستی را با راه حل رادیکال جایگزین خواهد کرد.

ج. تز ابرامپریالیسم

یکی دیگر از نظریات نادرست در زمینه تحلیل امپریالیسم تئوری ابرامپریالیسم است. این تئوری نیز از مطلبی است که توسط کائوتسکی بیان و فورمول بندی شده است. اما امروزه هم به تحلیل‌هایی از امپریالیسم برخورد می‌کنیم - خصوصاً در پیرامون مفهوم جهانی شدن - که نزدیکی بسیاری با تحلیل کائوتسکی دارند. مطابق این باور، امپریالیسم در فرآیند رشد و گسترش خود و در نهایت تکامل انحصارها، به اتحاد سرمایه‌های ملی خواهد رسید و این اتحاد به ستیز و رقابت بین انحصارها خاتمه خواهد داد و موجب ایجاد صلح در بین دولت‌ها می‌شود. در حقیقت، مطابق این نظر که در دوران انترناسیونال دوم توسط برنشتاین و کائوتسکی تبلیغ می‌شد و امروز نیز هوادارانی دارد، امپریالیسم قادر خواهد بود که ناموزونی و تضاد اقتصاد جهانی را کاهش دهد. چنین دیدگاهی اگر بلافاصله در موضع دفاع از امپریالیسم قرار نگیرد، دست‌کم به بی‌عملی در برابر امپریالیسم خواهد انجامید. لنین این ایده را پس از بررسی، «آبر-مزخرف» می‌نامد.

د. تئوری امپریالیسم خالص

بر اساس تئوری امپریالیسم خالص، انحصارها می‌توانند نوعی از برنامه‌ریزی و نظم را در تولید سرمایه‌داری سامان دهند و خصلت خودبه‌خودی و بی‌نظم سرمایه‌داری را متحول کنند. این ایده درباره‌ی امپریالیسم توسط بوخارین طرح شد و در تعارض با درک لنینی از امپریالیسم است. چنین نظری تلویحاً به این معناست که امپریالیسم «چیزی» از بنیان متفاوت با سرمایه‌داری است و یک «ساخت روبنایی بر سرمایه‌داری کهن» نیست (کازلف، ۱۳۶۰؛ ۶۹). بوخارین بر این باور بود که امپریالیسم خالص قادر است با غلبه بر خصلت آنارشویستی حاکم بر تولید سرمایه‌داری و تضادهای آن، سرمایه‌داری را در جهت مثبت تغییر دهد.

ه. تئوری سرمایه‌داری سامان یافته

تئوری سرمایه‌داری سامان یافته نیز مانند امپریالیسم خالص، از ایده‌هایی است که بر کارایی و امکان ایجاد ثبات توسط امپریالیسم باور دارند. این ایده که در سال ۱۹۲۷ در حزب

سوسیال دموکرات آلمان توسط هیلفردینگ مطرح و سپس به تصویب رسید، (کازلف، ۱۳۶۰: ۶۹) در فضایی طرح شد که چشم اندازی از ثبات و بهبود اوضاع اقتصادی وجود داشت و بسیاری به این تحلیل رسیدند که سرمایه داری قادر است تا با یک سازوکار سامان یافته و برنامه ریزی شده، رشد اقتصادی را تامین کند و بر بحران‌ها فائق آید. اما در کم‌تر از سه سال، واقعیت خود را از راه «بحران بزرگ»، به این ذهنیت خوش بینانه تحمیل کرد. شاید این تئوری در شکلی که هیلفردینگ آن را طرح کرد، مربوط به یک سده‌ی پیش باشد، اما در هر فاز ثبات چرخه‌ی بحران - ثبات - بحران سرمایه داری توسط تحلیل‌گران راست و سوسیال دموکرات، در شکل‌های جدید و با زبانی تازه، برای «بازتولید» حقانیت و کارایی سرمایه داری به کار گرفته می‌شود. و درک کژدیسسه از بنیان اقتصادی

پیش از کائوتسکی، ج.ا. هابسون نیز تحلیلی از امپریالیسم را ارائه کرده بود که به همان نتیجه‌گیری رفورمیستی کائوتسکی منجر می‌شد؛ وی علیرغم درک و تبیین امپریالیسم بر اساس پایه‌های اقتصادی‌اش، با بررسی شرایط، به این جمع‌بندی رسید که تراکم سرمایه و عدم امکان جذب آن در داخل کشورهای سرمایه داری، علت اصلی توسعه طلبی امپریالیستی برای یافتن موقعیت‌های سرمایه‌گذاری جدید و بازارهای تازه است. وی باور داشت که به علت عدم مصرف مکفی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته، امکان تحقق ارزش تمام کالاهای تولید شده وجود ندارد و این نامکفی بودن مصرف، خود از درآمد اندک طبقات فرودست ناشی می‌شود. بنابراین می‌توان با محدود کردن سود سرمایه داران و بازتوزیع عادلانه درآمد، قدرت خرید اقشار مختلف را بالا برد تا امکان جذب تمام کالاها و گسترش سرمایه‌گذاری در داخل کشورها میسر شود. مطابق این درک از پدیده‌ی امپریالیسم باید کوشید تا با اتخاذ سیاست‌های اصلاحی و در چهارچوب سیستم سرمایه داری، سیاست‌های امپریالیستی مبتنی بر صدور سرمایه را کنار گذاشت.

ز. این همان دانستن استعمار و امپریالیسم

در نزد بسیاری از محققان، به ویژه غیر مارکسیست‌ها، دو واژه‌ی امپریالیسم و استعمار به صورت معادل به کار می‌روند و در حقیقت امپریالیسم به عنوان رابطه‌ای میان کشور

استعمارگر و کشور مستعمره تعریف می‌شود. بدیهی است که با پذیرفتن چنین تعریفی از امپریالیسم، پایان عصر استعمار، پایان دوران امپریالیسم بوده است (مگداف، کمپ، ۱۳۸۲: ۱۵۴) و مطابق این تعریف، امروزه با لغو مناسبات استعماری - در شکل کلاسیک - نمی‌توان از وجود امپریالیسم سخن گفت.

ح. نظریه‌ی وابستگی

نظریه‌ی وابستگی (Dependency theory) را می‌توان به طیفی از رویکردها به مسئله‌ی توسعه‌نیافتگی اطلاق نمود که علیرغم تمایزات شان، جمله‌ی، توسعه‌نیافتگی و فقر کشورهای «پیرامون» را نتیجه‌ی توسعه‌نیافتگی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - مرکز - می‌دانند. این طیف از نظریه‌ها، که دست‌کم ریشه در دو سنت مارکسیستی و در عین حال، ساختارگرایی آمریکای لاتین دارند، حول دو مفهوم استثمار و تولید مازاد سامان یافته‌اند. اقتصاددانانی همچون پل باران، پل سوئیزی و آندره گوندر فرانک از مشهورترین تئوریسین‌های این نظریه هستند. در نقطه‌ی مرکزی این نظریه چگونگی استثمار در مقیاس بین‌المللی قرار دارد؛ مطابق این دیدگاه، مبادله میان کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای «پیرامون»، مبادله‌ای نابرابر است و سود حاصل از این داد و ستد نابرابر به صورت نظام‌مند از «پیرامون» به «مرکز» منتقل شده و باعث می‌شود تا کشورهای توسعه‌نیافته قادر نباشند تا به انباشت سرمایه بپردازند و بنابراین اگر موازنه‌ی بازرگانی میان مرکز و پیرامون وجود داشته باشد، امکان انباشت سرمایه و توسعه‌ی صنعتی در پیرامون به وجود خواهد آمد.

یکی از ایراداتی که می‌توان به این دسته از تحلیل‌ها وارد دانست، کژدیسه کردن مفهوم استثمار است: در این زمره نظریات، استثمار، از مفهوم طبقاتی خود تهی شده و به رابطه‌ای میان دو کشور تعبیر می‌شود. از سوی دیگر، نقد جدی‌تر را باید در درک مارکسی از فرآیند دورپیمایی سرمایه دانست. مطابق تحلیل مارکس در کاپیتال، تولید ارزش اضافه و تصاحب آن (استثمار) در سپهر تولید رخ می‌دهد، حال آنکه مطابق نظریه‌ی وابستگی، جهان سوم - پیرامون - ناچار است که کالاهای تولید کشورهای متروپل را گران بخرد و مواد خام و ... را ارزان بفروشد. به بیان دیگر در این نظریه، اولاً ارزش اضافه عملاً جای خود را به مفهوم

«مازاد» داده و ثانیاً «استثمار» نه در سپهر تولید که در جریان مبادله رخ می دهد.

ط. امپریالیسم؛ فرآورده ملی گرای افراطی

کسانی همچون ویلیام لانگر، رئیس بخش تاریخ دانشگاه هاروارد، یا جورج لیکتام، نویسنده و روشنفکر آلمانی، پدیده‌ی امپریالیسم را به عنوان «جنبشی» ناشی از ملی گرای افراطی قرن نوزدهمی توده‌ها می دانند که البته توسط دشمنی میان قدرت‌های بزرگ تقویت شد. در این دیدگاه، نه منافع سرمایه داران و مسائل اقتصادی، بلکه میهن پرستی ستیزه جویانه «مردم» عامل اصلی پیدایش امپریالیسم بود و سیاستمداران در ابتدا کم تر تمایلی به «ماجراجویی‌های پرهزینه» داشتند و تنها به علت فشار ملی گرایان و هم صدایی بورژوازی و توده‌های گسترده مردم، ناچار از اتخاذ سیاست‌های خارجی امپریالیستی شدند!

در حقیقت در نزد این گونه نظریه پردازان، امپریالیسم ناشی از ملی گرای افراطی توده‌هاست و بعدها دستاویز گروه‌های ذینفع اقتصادی قرار گرفت. دیوید فیلدهاوس از تاریخ نگاران بریتانیایی، بر این باور است که امپریالیسم نوین فرآورده‌ی گونه‌ای هیجان زدگی توده‌های ملی بود که نهایتاً به شکل فاشیسم تجلی نمود و این سیاستمداران و نه بانکداران و بازرگانان بودند که با آن همراهی کردند؛ وی حتی برخلاف تمام شواهد تاریخی معتقد است که برای سرمایه داران علی السویه بود که در کشورهای صنعتی سرمایه گذاری کنند یا در کشورهای آن سوی دریاها؛ این سیاستمداران بودند که به علت تبعیت از «تشنج ملی توده‌ها» به سایر سرزمین‌ها از جمله آفریقا هجوم بردند و این هجوم یک پدیده‌ی سیاسی بود و لذا سرمایه داران که از آنها سوء استفاده شده بود (!!) در رقابت گنج‌کننده‌ای که برای سرزمین‌های مستعمراتی در گرفته بود شرکت نکردند (!!) (مومسن، ۱۳۹۷: ۱۰۹-۱۱۱). البته برای ابطال چنین دعاوی بی پایه‌ای، کافی است تا به عنوان نمونه به تجاوزات گوناگون آمریکا در قرن نوزده به سایر سرزمین‌ها نظیر جمهوری فدرال مکزیک (سال‌های ۱۸۳۵-۱۸۴۵) یا تصرف هاوایی (سال ۱۸۹۳) اشاره کرد که آغازگران سرمایه داران سرشناس بودند.

طبیعتاً چنین تفسیری از پدیده‌ی امپریالیسم، نه تنها بنیان‌های اقتصادی آن را نادیده می‌گیرد بلکه قادر یا مایل به بیان ارتباط میان ماشین دولت و طبقات حاکمه نیست؛ از

سوی دیگر با تقلیل امپریالیسم به یک مسئله‌ی دیپلماتیک ناشی از گرایش‌های ملی‌گرایانه‌ی افراطی، عملاً منتفع‌شوندگان اصلی را از زیر تیغ نقد خارج کرده و «توده‌ها» را به جای آنان در جایگاه متهم می‌نشانند. شخصیت مغرضی نظیر هانا آرنه هم در زمره‌ی همین نظریه‌پردازان قرار دارد که تأثیر خط فکری اش و نیز نتایج سیاسی فاسد آن، در آرای متفکران مشهور دیگری نظیر دیوید هاروی بسیار نمایان است.

ی. امپریالیسم؛ برخورد تمدن‌ها:

تعدادی از تئوری‌های امپریالیسم، بر سویی فرهنگی آن تأکید دارند: در این گروه از تئوری‌ها، امپریالیسم به عنوان برخورد تمدن غربی با تمدن‌های عقب‌مانده درک و تبیین می‌شود؛ برخوردی که نه تنها ناگزیر بوده، بلکه مثبت و لازم نیز تلقی می‌گردد. به عنوان نمونه تاریخدان و روزنامه‌نگار سوئیسی، هربرت لوتی، مستعمره‌سازی را گام لازمی برای تکامل یک تمدن جهانی برپایه‌ی تکنولوژی نوین تفسیر کرده و معتقد است این عمل «سازمان آموزشی بشر دوستانه» نبود، ولی در برخی مناطق عامل آموزش بود و منجر به اروپایی‌سازی مردم جهان سوم شد (مومسن، ۱۳۹۷: ۱۱۵-۱۱۶). وی همچنین با وقاحت ویژه‌ای بیان می‌کند که خود مردم در مستعمرات پیشین تمایلی به خنثی کردن اثرات این برخورد ندارند و به همین دلیل «این طرز



صدمه تمدن به هندوستان به سبک امپریالیسم بریتانیا

تفکر خودنکوهندی اخلاقی نسبت به گذشته‌ی مستعمراتی بی‌جاست» (همانجا، ۱۱۶) و نیز وی حتی گامی پیش‌تر می‌گذارد و با کتمان این حقیقت که امپریالیسم فرهنگ‌های بومی را نابود کرده، بیان می‌کند که «برای جهان غیراروپایی دوران امپراتوری‌های استعمارگر حاوی صلح و امنیتی بود که آسیاییان و آفریقاییان هم‌سان آن را کم‌تر در سراسر تاریخ خون‌آلود خود داشتند» (همانجا، ۱۱۷) یا به عنوان نمونه‌ای دیگر، می‌توان به آرای جوزف رادیارد کیپلینگ، نویسنده و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل در ۱۹۰۷ اشاره کرد که در آثارش به تجلیل از خشونت و توحش رفتارهای تجاوزآمیز امپریالیسم می‌پردازد (ساجکوف، ۱۳۶۲: ۱۳۵). در این دیدگاه مستعمره‌سازی پیروزی تمدن غربی بر نظام‌های اجتماعی باستانی در آفریقا و آسیا تلقی می‌شود و منافع اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری یا گرایش‌های ملی‌گرایانه نقش کمی در این مسئله دارند.

این نگرش همزاد خود را در بین برخی نیروهای چپ‌گرا و به ویژه چپ‌گرایان پست مدرنیست، پدید آورده است: در نزد برخی از اینان امپریالیسم به طور عمده مسئله‌ای فرهنگی است که مبارزه با آن مستلزم دفاع از مناسبات فرهنگی گوناگون و حتی ارتجاعی به بهانه‌ی پذیرش تفاوت فرهنگ‌هاست.

امپریالیسم، میلیتاریسم و ناسیونالیسم

هم‌زمان با نضج گرفتن سرمایه‌داری، پدیده‌ی ملت-دولت نیز شروع به انکشاف کرد. طبقه‌ی تازه برآمده، برای دستیابی به اتحاد اقتصادی و بازاری مشترک باید بر جداسری دوران فئودالیسم غلبه می‌کرد. ناسیونالیسم در بدو انکشاف، به شکل‌گیری آگاهی ملی و تأسیس دولت ملی یاری رساند و نقش مهمی در مبارزه بر علیه نظام فئودالی داشت. جنگ نیز ابزار مهمی در دستیابی به اتحاد ملی بوده و نقش مهمی در برآمدن و رشد سرمایه‌داری داشته است. ناسیونالیسم ایدئولوژی بورژوازی است و دقیقاً بازتاب دهنده‌ی خصلت دوگانه‌ی آن است: مترقی و ارتجاعی. سوئیزی در این باره چنین می‌نگارد: «در دوره‌ی امپریالیسم، ملت‌گرایی و نظامی‌گری که هنوز مانند دوقلوی سیامی به هم چسبیده‌اند، در ممالک پیشرفته سرشتی دیگر می‌یابند، حال آنکه در مورد ملیت‌های مقهور اهمیت و کارکرد پیشین خود را

حفظ می‌کنند و در نواحی پس مانده و مستعمره‌ای جهان این خصلت‌ها را برای نخستین بار به دست می‌آورند. در ممالک پیشرفته، ملت‌گرایی و نظامی‌گری از خدمت به تحقق اتحاد داخلی و آزادی بر مبنای سرمایه‌داری باز می‌ایستند و در عوض به اسلحه‌ای در مبارزه‌ی جهانی میان گروه‌های سرمایه‌دار رقیب بدل می‌شوند.» (سوئیزی، ۱۳۵۸: ۳۲۹). ناسیونالیسم در عهد امپریالیسم جایگزین آرمان‌های دوران فتودالیسم است و بدون چشم‌اندازی از «آرمان» عظمت و شکوه ملی، امپریالیسم قادر نخواهد بود تا آن روحیه‌ی لازم برای بسیج توده‌ها را برای جنگ در راه توسعه‌طلبی امپریالیستی، ایجاد نماید. ناسیونالیسم در نزد ملت حاکم به سرعت به ورطه‌ی شوونیسم می‌غلطد و در پیوندی «طبیعی» با نژادپرستی، در راستای تأمین مطامع سرمایه‌داری انحصاری عمل می‌کند. ناسیونالیسم در کشورهای امپریالیستی، همان امپریالیسم در عرصه‌ی سیاست و فرهنگ است.

میلیتاریسم علاوه بر تأمین سلطه‌طلبی امپریالیستی، از دیدگاه اقتصادی نیز بسیار پر اهمیت است. امروزه جنگ کسب و کار بسیار بزرگ و سودآوری است. صنایع نظامی و تسلیحاتی در کنار صنایع جنبی مربوطه مانند فولاد، الکترونیک، کشتی‌سازی و مانند آنها، سودهای هنگفت و تضمین شده‌ای را از حساب مالیات‌دهندگان به جیب انحصارات نظامی واریز می‌کنند. رقابت تسلیحاتی، زمینه‌های جدید و البته پایداری را برای سرمایه‌گذاری در اختیار سرمایه‌داران قرار می‌دهد و از سوی دیگر بالا رفتن هزینه‌های نظامی دولت‌ها و نیز به کارگیری نیروهای کار گسترده - نظامی، پلیسی، بوروکرات‌ها - بخشی از مشکل مصرف نامکفی را حل می‌کند. علاوه بر این‌ها، هزینه‌های نظامی، کنترل دولت‌های سرمایه‌داری را بر بخش عظیمی از درآمدهای ملی تضمین می‌کند.

میلیتاریسم علاوه بر تأمین سلطه‌طلبی امپریالیستی، از دیدگاه اقتصادی نیز بسیار پر اهمیت است. امروزه جنگ کسب و کار بسیار بزرگ و سودآوری است. صنایع نظامی و تسلیحاتی در کنار صنایع جنبی مربوطه مانند فولاد، الکترونیک، کشتی‌سازی و مانند آنها، سودهای هنگفت و تضمین شده‌ای را از حساب مالیات‌دهندگان به جیب انحصارات نظامی واریز می‌کنند.

اگر در دوران جنگ سرد، دشمن کمونیست و رقابت تسلیحاتی، توجیه کننده‌ی افزایش مداوم هزینه‌های نظامی بودند، امروزه جنگ‌های منطقه‌ای و مبارزه با تروریسم خودساخته، تضمین کننده‌ی سود صنایع تسلیحاتی هستند. اگرچه نسبت به دوران جنگ سرد شاهد کاهش نسبت بودجه نظامی به تولید ناخالص ملی کشورها هستیم - در برخی نمونه‌ها بیش از ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی به بودجه‌ی نظامی اختصاص می‌یافت- (مندل، ۱۳۸۶: ۱۰۵) اما امروز نیز بودجه‌های نظامی به راستی سرسام‌آورند.

نگاهی به بودجه‌ی نظامی چند کشور می‌تواند تصویرگویی از مسئله را در پیش چشم بگذارد: مطابق گزارش نشریه‌ی معتبر اقتصادی فوربس، ایالات متحده در سال ۲۰۱۴ حدود ۵۷۱ میلیارد دلار را به بودجه‌ی نظامی اختصاص داد. اهمیت این عدد در آنجا مشخص می‌شود که آن را با کشور دوم در فهرست فوربس مقایسه کنیم: چین با بودجه‌ای کمتر از ۱۳۰ میلیارد دلار دومین کشور جهان از نظر اندازه‌ی بودجه نظامی است. اما در اینجا گوشزد کردن این نکته هم ضروری است که بودجه‌ی نظامی ایالات متحده کمتر از ۴٪ تولید ناخالص داخلی آن کشور است، در حالی که عربستان سعودی با اختصاص دادن بیش از ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی اش، به بخش نظامی در این زمینه رکورددار است و پس از عربستان سعودی، اسرائیل با بودجه‌ی نظامی ۲۳ میلیارد دلاری، که بیش از ۵ درصد تولید ناخالص داخلی اش است، در رده‌ی دوم قرار دارد، کشورهای بعدی به ترتیب روسیه، آمریکا، هند، فرانسه، ترکیه و انگلستان هستند و چین در رده‌ی نهم قرار دارد. نکته‌ی جالب دیگر آن است که کل بودجه نظامی جهان در سال ۲۰۱۸ بالغ بر یک تریلیون و هشتصد میلیارد دلار بوده است (بودجه نظامی آمریکا در همان سال هفتصد میلیارد دلار بود) حال آن که تنها ده درصد این مبلغ برای پایان دادن به فقر و گرسنگی در جهان کافی است!

اگر در دوران جنگ سرد، دشمن کمونیست و رقابت تسلیحاتی، توجیه کننده‌ی افزایش مداوم هزینه‌های نظامی بودند، امروزه جنگ‌های منطقه‌ای و مبارزه با تروریسم خودساخته، تضمین کننده‌ی سود صنایع تسلیحاتی هستند.

انحصارات چندملیتی و کسموپولیتیسیم (جهان وطنی)

اگر ناسیونالیسم و شوونیسم به عنوان ایدئولوژی بورژوازی در کشورهای امپریالیستی، در خدمت توسعه طلبی امپریالیستی هستند، روی دیگر سکه کسموپولیتیسیم (جهان وطنی) است. پدید آمدن و گسترش انحصارات چندملیتی و تلاش آنها برای اکتساب سودهای انحصاری هنگامت باعث می‌شود تا بکوشند تا زیر نظارت سیاسی دولت‌ها نباشند. این غول‌ها در پی کسب سودهای افسانه‌ای مرزهای ملی را درمی‌نوردند، منابع طبیعی و زیست محیطی کشورها را قربانی سودهای خویش می‌کنند و در صورت نیاز دست به کودتا و مداخله‌ی سیاسی در کشورهای مختلف می‌زنند. برای اینان مرزهای ملی وجود ندارند و جهانی بدون مرز را برای صدور سرمایه و استفاده از بازار، نیروی کار ارزان و مواد خام طلب می‌کنند. بدیهی است که این نوع از جهان وطنی، با انترناسیونالیسم مترقی پرولتری در تعارض قطعی است. اگر کسموپولیتیسیم خواهان انتگراسیون و یکسان‌سازی بر اساس منافع انحصارات فراملی است، انترناسیونالیسم پرولتری، اتحاد و همبستگی زحمتکشان تمامی کشورها را در نبرد بر علیه ستم و سرمایه با احترام و پذیرش کثرت و تنوع آنها طلب می‌کند؛ کسموپولیتیسیم به معنای بی‌وطنی است حال آن‌که یکی از ویژگی‌های انترناسیونالیسم پرولتری عبارت است از میهن‌دوستی بدون اعتقاد به برتری و رجحان وطن خویش بر موطن مردمان دیگر؛ اولی منابع و امکانات و استعدادهای مردمان و توده‌های ساکن در یک جغرافیای سیاسی را در خدمت انحصارات بین‌المللی و بورژوازی نیرومند خارجی می‌خواهد و دومی بر پایه‌ی مناسبات برابر و عادلانه میان زحمتکشان ساکن در سرزمین‌های گوناگون شکل می‌گیرد؛ اولی مادر بورژوازی کمپرادور است و دومی خصم آن!

امروزه سیاست‌ها و شعارهای مربوط به «جهانی شدن» نمونه‌ی کاملی از ترجمه‌ی جهان وطنی امپریالیستی است. این سنخ سیاست‌ها در برابر خود، پاسخی از راست را بازآفرینی کرده



اقتصاد سیاسی و زندگی مردم جهان



که به اندازه‌ی خودِ جهانی شدنِ امپریالیستی، هولناک است: ناسیونالیسم افراطی، قوم‌گرایی و نژادپرستی. واضح است که تنها بدیل مترقی و انسانی در برابر دوروی سکه، وحدت زحمتکشان تمام کشورها در پرتو انترناسیونالیسم پرولتری است.

امپریالیسم و نژادپرستی

توسعه‌طلبی امپریالیستی به موازات گسترش خود و در یک تأثیر و تأثر دو سویه، برخی تئوری‌های شبه علمی را نیز تقویت کرد و در مقابل نیز از ترویج آنان بهره برد. از جمله‌ی این ایده‌ها، باورهای شرم‌آور مبتنی بر نژادپرستی بود. این ایده در کنار تقویت شوونیسم در کشورهای متروپل و همچنین در سطوح بسیار پایین‌تری، تفکر مبتنی بر کسموپولیتیسم در کشورهای پیرامونی، به توجیه خط‌مشی امپریالیستی یاری رساندند. در حقیقت غلبه بر مردمان «ضعیف‌تر» که از راه اعمال زور انجام می‌شد، این توهم را در نزد پیروزمندان ایجاد و تقویت کرد که این برتری به علت ویژگی‌های نژادی ملت پیروز است. اما از طرف دیگر هدایت ستیزه‌ی فزاینده‌ی طبقاتی در کشورهای متروپل به مجرای ستیز نژادی، کاملاً تأمین‌کننده منافع طبقات حاکمه بود (سوئیزی، ۱۳۵۸: ۳۳۲). امروزه نیز در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، مقصر قلمداد کردن مهاجران و اقلیت‌های قومی به عنوان پدیدآورندگان یا تشدیدکنندگان بحران‌های اجتماعی، بیکاری و غیره، دقیقاً در راستای منحرف کردن سویه‌ی طبقاتی اعتراضات توده‌ها است؛ بحران‌هایی که برآمده از ساختار و مناسبات سرمایه‌داری اند.

صدور سرمایه؛ اشکال و نتایج

صدور سرمایه فقط برای حل بحران و یا به دلیل محدودیت موقعیت‌های سرمایه‌گذاری در کشور متروپل و تحت فشار سرمایه‌ی مازاد انجام نمی‌شود. بدیهی است که سود، این موتور

محركه‌ی سرمایه‌داری است که هدف اساسی صدور سرمایه است. انتقال سرمایه به سه شکل انجام می‌شود: کمک‌های بلاعوض؛ بدهی‌ها؛ سرمایه‌گذاری‌ها.

اول. کمک‌های بلاعوض و جوهی است که یک کشور به صورت رایگان به کشور دیگر اعطا می‌کند و به صورت معمول متضمن رعایت شروطی (سیاسی، اقتصادی و...) از سوی کشور دریافت‌کننده‌ی کمک است.

دوم. صدور سرمایه به شکل بدهی‌ها به صورت اوراق قرضه (چه دولتی و چه خصوصی) و نیز پرداخت وام به دولت‌ها و همچنین مؤسسات خصوصی که هدف این شکل از صدور سرمایه دریافت بهره‌ی ثابت و تضمین شده است.

سوم. به صورت سرمایه‌ی عامل که بی‌واسطه و توسط صاحبان سرمایه در بخش‌های مختلف کشور مقصد به کارگرفته می‌شود و انحصارات خارجی خود مستقیماً به استثمار نیروی کار ارزان قیمت در کشور مقصد مبادرت می‌کنند. در حقیقت در این جا با دو نوع صدور سرمایه مواجه‌ایم: الف. مالکیت سهام یا سرمایه‌گذاری در پرتفوی - سبد سهام - به منظور بازده مالی و نه لزوماً کسب نفوذ مدیریتی و ایفای نقش تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری در آن بنگاه. ب. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) که عبارتست از خرید سهام با هدف تأثیرگذاری مستمر بر مدیریت بنگاه اقتصادی مربوطه.

بسط و گسترش مناسبات سرمایه‌داری به شکلی «غیر طبیعی» در کشورهایی با اقتصاد عقب‌مانده، از آثار و نتایج صدور سرمایه بود. البته رشد و گسترش نیروهای مولده در این کشورها با سرعت و آهنگی متناسب با رشد مناسبات سرمایه‌داری انجام نشد (کازلف، ۱۳۶۰: ۴۵). زیرا اولاً به دلیل ارزان بودن نیروی کار در این کشورها، سرمایه‌ی صادر شده تمایل

امروزه نیز در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، مقصر قلمداد کردن مهاجران و اقلیت‌های قومی به عنوان پدیدآورندگان یا تشدیدکنندگان بحران‌های اجتماعی، بیکاری و غیره، دقیقاً در راستای منحرف کردن سوبیه‌ی طبقاتی اعتراضات توده‌ها است؛ بحران‌هایی که برآمده از ساختار و مناسبات سرمایه‌داری‌اند.

داشت تا در حد ممکن، تولید را با ترکیب ارگانیک پایین‌تر سامان دهد (مثلاً استفاده از تکنولوژی‌های قدیمی و ارزان‌تر و یا فعالیت در حوزه‌های معدن، کشاورزی و مواد خام) و ارزش افزوده‌ی بیشتری به چنگ آورد و ثانیاً سرمایه‌ی ملی کشورهای پیرامونی که قادر به رقابت با سرمایه‌های انحصاری وارد شده نبود، بیشتر در حوزه‌های دلالی، خدمات و... به کار افتاد و اثر قابل توجهی در رشد نیروهای مولده نداشت. به علاوه بخش عمده‌ی سرمایه‌های خارجی در بخش‌های بازرگانی، بانکداری، بیمه و نظامی به کار گرفته می‌شد. ارنست مندل در کتاب، علم اقتصاد گزارشی از وضعیت سرمایه‌گذاری در کشورهای پیرامونی را درج کرده است (مندل، ۱۳۵۹: ۴۹۲). نگاهی به اختلاف سود حاصل از سرمایه‌گذاری در کشورهای پیرامونی با کشورهای متروپل بسیار جالب است:

سال	۱۹۵۱	۱۹۵۲	۱۹۵۳	۱۹۵۴	۱۹۵۵	۱۹۵۶	۱۹۵۷
شرکت‌های بلژیکی فعال در بلژیک	۸/۶٪	۹/۴٪	۷/۶٪	۷/۲٪	۸/۲٪	۹/۴٪	۹/۵٪
شرکت‌های بلژیکی فعال در کنگو و رواندا-اوروندی	۲۱/۷٪	۲۴/۳٪	۲۰/۶٪	۱۹/۳٪	۱۸/۵٪	۲۰/۱٪	۲۱٪

همچنین مندل نتایج گزارش یک بررسی انجام گرفته پیرامون ۱۲۰ شرکت انگلیسی که در کشورهای خارجی سرمایه‌گذاری کردند را نقل می‌کند که در مدت پنج سال، سودی دو برابر سرمایه‌شان کسب کردند. به علاوه شرکت‌هایی که در بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ در کشورهای توسعه نیافته کار می‌کردند دست کم سی درصد بیش از شرکت‌هایی که در همان بازه‌ی زمانی در آمریکا فعالیت می‌کردند، سود برده بودند.

از نتایج دیگر صدور سرمایه، تقویت الیگارش‌ی مالی، صنعت زدایی و نیز تخریب محیط زیست و منابع طبیعی (به علت انتقال صنایع آلاینده) را می‌توان نام برد. از مهم‌ترین اهداف و البته آثار صدور سرمایه، تحت انقیاد درآوردن کشورهای پیرامونی از راه تحمیل سیاست‌های اقتصادی خاص است. این بُعد از مسئله را می‌توان در عصر نئولیبرالیسم به خوبی مشاهده

کرد: تحمیل و دیکته کردن سیاست‌های انقباضی از سوی نهادهای اقتصادی جهانی از جمله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی. همچنین دریافت تضمین‌های دولتی - از اموال عمومی - برای پرداخت وام به بخش خصوصی از ویژگی‌های این دوره است. نگاهی به بحران کشور یونان به دلیل ناتوانی در بازپرداخت وام‌های خارجی که عمدتاً به بخش خصوصی داده شده بود، از مثالهای نمونه‌وار در این عرصه است.

البته نباید انکار کرد که جذب سرمایه خارجی تحت شرایطی می‌تواند مفید باشد؛ بسیاری از کشورهای توسعه یافته امروز از سرمایه‌های خارجی استفاده کرده‌اند، اما نکته‌ی کلیدی آن است که پذیرش سرمایه باید کاملاً ضابطه‌مند و در کانال‌های برنامه‌ریزی شده انجام شود: به عنوان نمونه ایالات متحده تا آغاز جنگ اول جهانی بزرگ‌ترین واردکننده‌ی سرمایه‌ی خارجی بوده است، اما این سرمایه‌ها کاملاً تحت مدیریت «آمریکایی» اداره می‌شده‌اند: یک مجله‌ی ملی‌گرای آمریکایی در سال ۱۸۳۵ اعلام کرد: «ما هراسی از سرمایه‌ی خارجی نداریم؛ مشروط به آنکه تحت مدیریت آمریکایی باشد» و حتی قانونی در ایالت ایندیانا در سال ۱۸۸۷ تصویب شد که مطابق آن دادگاه‌ها حق حمایت از بنگاه‌های خارجی را نداشتند و حتی از آن جالب‌تر آن‌که اندرو جکسون نه تنها از تمدید پروانه‌ی فعالیت دومین بانک بزرگ آمریکا به علت میزان بالای مالکیت سهام خارجی در آن امتناع کرد، بلکه به صراحت بیان کرد که: «اگر سهام بانک عمدتاً به دست شهروندان یک کشور خارجی بیفتد و ما متأسفانه با آن کشور درگیر جنگ شویم، در چه شرایطی قرار خواهیم گرفت؟ ... کنترل ارز ما، وصول وجوه دولتی ما و وابسته نگهداشتن هزاران شهروند ما، همه‌ی این‌ها بسیار هولناک‌تر و خطرناک‌تر از قدرت دریایی و نظامی دشمن است. اگر قرار است بانکی داشته باشیم، ... باید صرفاً آمریکایی باشد» (چنگ، ۱۳۹۲: ۱۴۵-۱۴۷).

به عنوان دو نمونه‌ی دیگر می‌توان از کره جنوبی و تایوان نام برد که برخلاف توصیه‌های اقتصاددانان نئولیبرال، ضوابط سخت‌گیرانه‌ای را - خارج از مناطق آزاد صادراتی - برای سرمایه‌های خارجی وضع کردند. در حقیقت هیچ نمونه‌ی موفقی از سرمایه‌گذاری خارجی برای کشور مقصد وجود ندارد مگر آنکه، برخلاف تلاش‌ها و توصیه‌های نئولیبرال‌ها نسبت

به جهت دهی و قانونمند کردن این سرمایه‌ها اقدام کرده باشد. اما دقیقاً به این علت که این نوع محدودیت و نظارت‌ها، مانعی در راه اهداف صادرکنندگان سرمایه است، اینان کوشیده‌اند تا با تحمیل مقرراتی نظیر «توافقنامه‌ی تمهیدات سرمایه‌گذاری خارجی در عرصه‌ی تجاری»، به واسطه‌ی سازمان تجارت جهانی، شروطی نظیر موازنه‌ی حساب ارزی یا صادرات را ممنوع کرده و اجازه‌ی اعمال مقررات و ضابطه‌مند کردن سرمایه‌های خارجی را تا حد امکان از کشور مقصد سلب نمایند.

هاجون چنگ، استاد دانشگاه کمبریج و اقتصاددان مخالف نئولیبرالیسم و اما هوادار سرمایه‌داری، با دیدگاهی مشابه‌گفته در فوست، سرمایه‌گذاری خارجی را «معامله با شیطان» می‌خواند که اگرچه ممکن است در کوتاه مدت مزایایی داشته باشد، اما در دراز مدت احتمال دارد برای توسعه اقتصادی مضر باشد و به ظرفیت توسعه‌ی کشور میزبان لطمه بزند (همانجا، ۱۵۷).

برخی منابع

- باتامور، تام و دیگران (۱۳۸۸)؛ فرهنگنامه‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی؛ ترجمه‌ی اکبر معصوم بیگی؛ بازتاب نگار.
- چنگ، هاجون (۱۳۹۲)؛ نیکوکاران نابکار؛ ترجمه‌ی میرمحمود نبوی، مهرداد (خلیل) شهابی؛ کتاب آمه.
- ساچکوف، بوریس (۱۳۶۲)؛ تاریخ رئالیسم؛ ترجمه‌ی محمدتقی فرامرزی؛ تندر.
- سوئیزی، پل (۱۳۵۸)؛ نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری؛ ترجمه‌ی حیدر ماسالی؛ تکاپو و دامون.
- کازلف، گ.آ. (۱۳۶۰)؛ اقتصاد سیاسی شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری امپریالیسم؛ ترجمه‌ی مسعود اخگر.
- لنین، ولادمیر ایلیچ (۱۳۸۴)؛ امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری؛ ترجمه‌ی مسعود صابری؛ طلایه پرسو.
- مگداف، هری-کمپ، تامپ (۱۳۸۲)؛ امپریالیسم تاریخ، تتوری، جهان سوم؛ ترجمه و اقتباس هوشنگ مقتدر؛ کویر.
- مندل، ارنست (۱۳۵۹)؛ علم اقتصاد؛ ترجمه‌ی هوشنگ وزیری؛ خوارزمی.
- مندل، ارنست (۱۳۸۶)؛ اقتصاد سیاسی؛ ترجمه‌ی کمال خالق پناه؛ گل آذین.
- هاروی، دیوید (۱۳۹۵)؛ تاریخ مختصر نئولیبرالیسم؛ ترجمه‌ی محمود عبدالله زاده؛ دات.
- هیلفردینگ، رودولف (۱۳۹۳)؛ سرمایه‌ی مالی پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری؛ ترجمه‌ی احمد تدین؛ دنیای اقتصاد.
- مومسن، ولفگانگ (۱۳۹۷)؛ تتوری‌های امپریالیسم؛ ترجمه‌ی کوروش زعیم؛ ورا.

بخش دوم این مطلب که وضعیت امپریالیسم و مؤلفه‌های آن به‌ویژه پس از جنگ دوم جهانی و نیز در قرن بیست و یکم را بررسی می‌کند به صورت مجزا در شماره‌ی بعدی منتشر خواهد شد.